



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ISSN: 1606-9064

www.roshdmag.ir

دانش آموز

شماره‌ی بی‌درپی ۳۴۲ • ۳۲ صفحه

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
دوره‌ی چهل و یکم • خرداد ۱۴۰۲



پیامبر ﷺ فرمودند:

دختران چه فرزندان خوبی هستند. با لطافت
و مهربان، غمخوار و آماده‌ی کمک به اعضای
خانواده، با برکت و پاکیزه‌اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَجَلِّ فَرْجَهُ

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده
است تا این مجله در **دسترس عموم** دانش‌آموزان قرار گیرد
و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان **امکان**
تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال



- ۱ خرداد • روز بهره‌وری و بهینه‌سازی مصرف
- ۳ خرداد • فتح خرمشهر
- ۱۰ خرداد • ولادت امام رضا (ع)
- ۱۴ خرداد • رحلت امام خمینی (ره)
- ۱۵ خرداد • قیام ۱۵ خرداد / روز جهانی محیط زیست
- ۲۰ خرداد • روز ملی فرش / روز جهانی صنایع دستی
- ۲۵ خرداد • روز ملی گل و گیاه
- ۲۹ خرداد • شهادت امام محمد تقی (ع)
- ۳۱ خرداد • شهادت دکتر مصطفی چمران

در این شماره می‌فوانیم:

- ۱ تاریخ از زبان تصویر
- ۲ شعر
- ۴ متشکریم امام رضا جان
- ۶ سه قاب، سه خاطره
- ۹ روز دحوالارض
- ۱۰ فضای مجازی ... اصطلاح‌های بامزه یا غلط
- ۱۲ تیک توک نه! تیک تاک
- ۱۳ من و آقا سید
- ۱۴ یادگاری‌های محمد
- ۱۶ آشنایی با یک پدربزرگ ادیب و کویرشناس
- ۱۸ فرش، هنری به قدمت تاریخ
- ۲۰ یک آلبوم خاطره
- ۲۲ فصل بازی
- ۲۳ معرفی کتاب
- ۲۴ با برنامه درس بخوانید
- ۲۶ بنداز و بگیر
- ۲۸ گروه سه + یک
- ۲۹ آثار بچه‌ها
- ۳۰ از دفترچه‌ی خاطرات یک خرس قطبی فہیم
- ۳۲ سرگرمی
- ۳۳ نرم‌نوش توت‌فرنگی



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
- ▶ دوره‌ی چهل‌ویکم • خرداد ۱۴۰۲ • شماره‌ی ۹
- ▶ شماره‌ی پی در پی ۳۴۲ • اجتماعی و فرهنگی
- مدیر مسئول: محمد صالح مژدبی
- سردبیر: نقیسه نجفی قدسی
- مدیر هنری: کورش پارسانژاد
- مدیر داخلی: ندا نورمحمدی
- طراح گرافیک: علیرضا پوراکبری
- ویراستار: سعیده نادرپور
- تصویرگر جلد: راضیه فلاحیان
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، محمدعلی ارجمند، زهرا خوشمهر، حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، محمدرضا رشیدی، بابک نیک‌طلب
- چاپ و توزیع: شرکت افست

• خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

• نشانی مرکز بررسی آثار: تهران
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷ • تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
ارتباط با ما: <https://www.roshdmag.ir/u/39i>

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

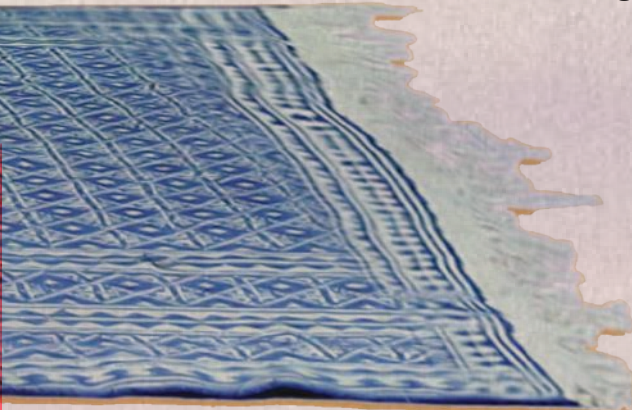
۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneShamooz@roshdmag.ir



«در لباس سربازی» روایتی ویژه
از حضور رهبر انقلاب در جبهه‌ها
از نخستین روزهای آغاز جنگ
تحمیلی تا ترور ایشان در تیرماه
سال ۶۰ است. می‌توانی با
پویش رمزینه بالا بخشی از این
مستند را ببینی.





• نفیسه نجفی قدسی

تاریخ از زبان تصویر

پیدا شده که درباره‌ی ایشان بیشتر بدانیم. امام خمینی (ره) رهبری با تدبیر، باهوش و زکاوت سرشار، شجاع و دلسوز بود. من از اینکه عضو ملت‌ی هستم که چنین فردی را به عنوان رهبر انتخاب کرده‌اند خیلی خوشحالم. مجله‌ی رشد و رزمینه‌های آن، و برنامه‌های رسانه‌ی ملی، منابع خوب و قابل اعتمادی برای آشنایی بیشتر با ایشان هستند.

سلام دوست خوبم. گاهی اوقات، تصویرها بیشتر از کلمات با ما حرف می‌زنند. ما در این صفحه فقط چند عکس از تاریخ کشورمان را با هم می‌بینیم. مطالعه‌ی تاریخ و رجوع به منابع معتبر، می‌تواند واقعیت‌های زیادی را برای ما بازگو کند. راستی شما چقدر از تاریخ کشورمان و شخصیت‌های مهم و تأثیرگذار آن می‌دانید؟ اکنون که سالگرد رحلت امام خمینی (ره)، بزرگ‌ترین و محبوب‌ترین رهبر دنیا است، فرصت خوبی

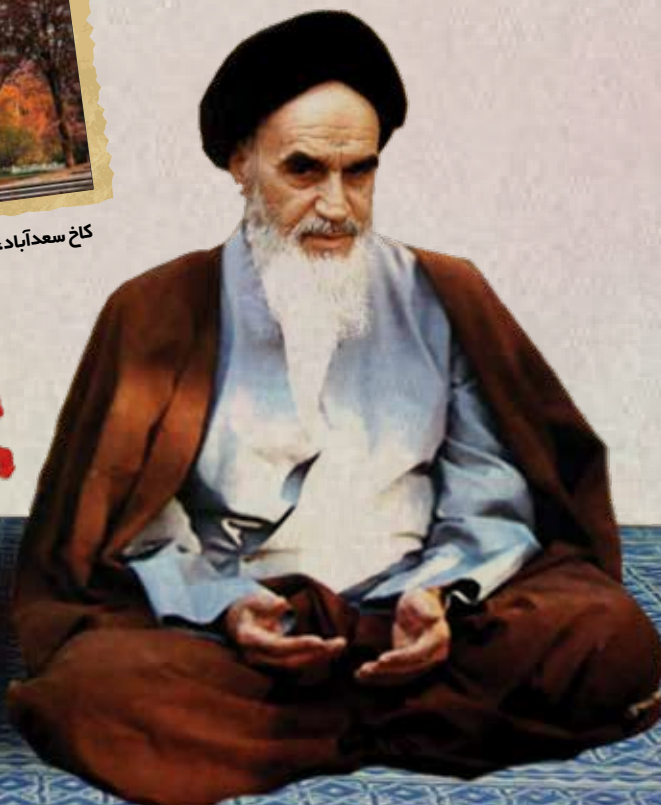


منزل پدری رهبر انقلاب آیت‌الله خامنه‌ای

کاخ سعدآباد، محل زندگی پادشاهان قاجار و پهلوی



کاخ نیاوران بیلاق پادشاهان قاجار و پهلوی





• تصویرگر: ریحانه اسکندری

یک قلب مهربان

وقتی به میهن آمد
حرف از بهار می زد
حرف از امید و لبخند
از انتظار می زد

با حرف های گرمش
گل ها شکوفه دادند
با تکیه بر کلامش
یکباره ایستادند

مردی که در وجودش
یک قلب مهربان بود
در دست هایش انگار
یک تکه آسمان بود

پر زد ستاره شد رفت
امروزی قراریم
ما میوه های شیرین
از باغ آن بهاریم

• اکرم السادات هاشمی پور

یک ستاره ی بزرگ...

برای حضرت امام جواد (ع)

فرق داشتی چقدر
با تمام بچه ها
چون که هیچ کس نداشت
علم و دانش تو را

یک ستاره ی بزرگ
در جهان شدی چه زود
حرف های تو خودش
یک کلاس درس بود

حرف های تو قشنگ
مهربانی ات زیاد
کاش دیده بودمت
ای امام من جواد (ع)!

• منیره هاشمی

سفره ی قلمکار

از اصفهان خریدیم
یک سفره ی قلمکار
جنس لطیف آن بود
از تار و پود چلوار

هم بُته جقه دارد
هم طرح غنچه و گل
حتی میان سفره
دیدم نشسته بلبل

این سفره در دل خود
عطر بهار دارد
یک حس شاعرانه
در لقمه می گذارد

• زهرا شفیعی پنگابادی

زیباتر از جواهر

مادر بزرگ دارد
یک جعبه‌ی عتیقه
ده چیز چیده در آن
بادقت و سلیقه

این جعبه‌ی عتیقه
از سال‌های دور است
روی درخشش
صد مهره‌ی بلور است

مثل طلا و نقره
این جعبه دارد ارزش
دیروز دیدم آن را
با التماس و خواهش

یک آدم هنرمند
با دست‌های ماهر
با چوب و رنگ ساخته
زیباتر از جواهر

● عبدالرضا صمدی

یک جای شاد

هم کاسکو داریم و بلبل
هم مرغ عشق و مرغ مینا
هم شاه طوطی، هم قناری
هم فنچ‌های ریز و زیبا

به شعر و به آواز آن‌ها
ما کرده‌ایم انگار عادت
فرقی ندارد خواب باشیم
یا وقت کار و استراحت

با من تماسی داشت امروز
یک دوست ساؤجبلای
در بین صحبت ناگهان گفت:
«در جنگلی؟! یا توی باغی?!»

خندیدم و گفتم که: «اینجا،
نه جنگل و نه باغ، خانه است
خانه نگو، تالار آواز
یک جای شاد و شاعرانه است»

● محمود پوروهاب



• فاطمه ابراهیمی
• تصویرگر: زهرا هاشمی پور

متشکرم امام رضا جان...!

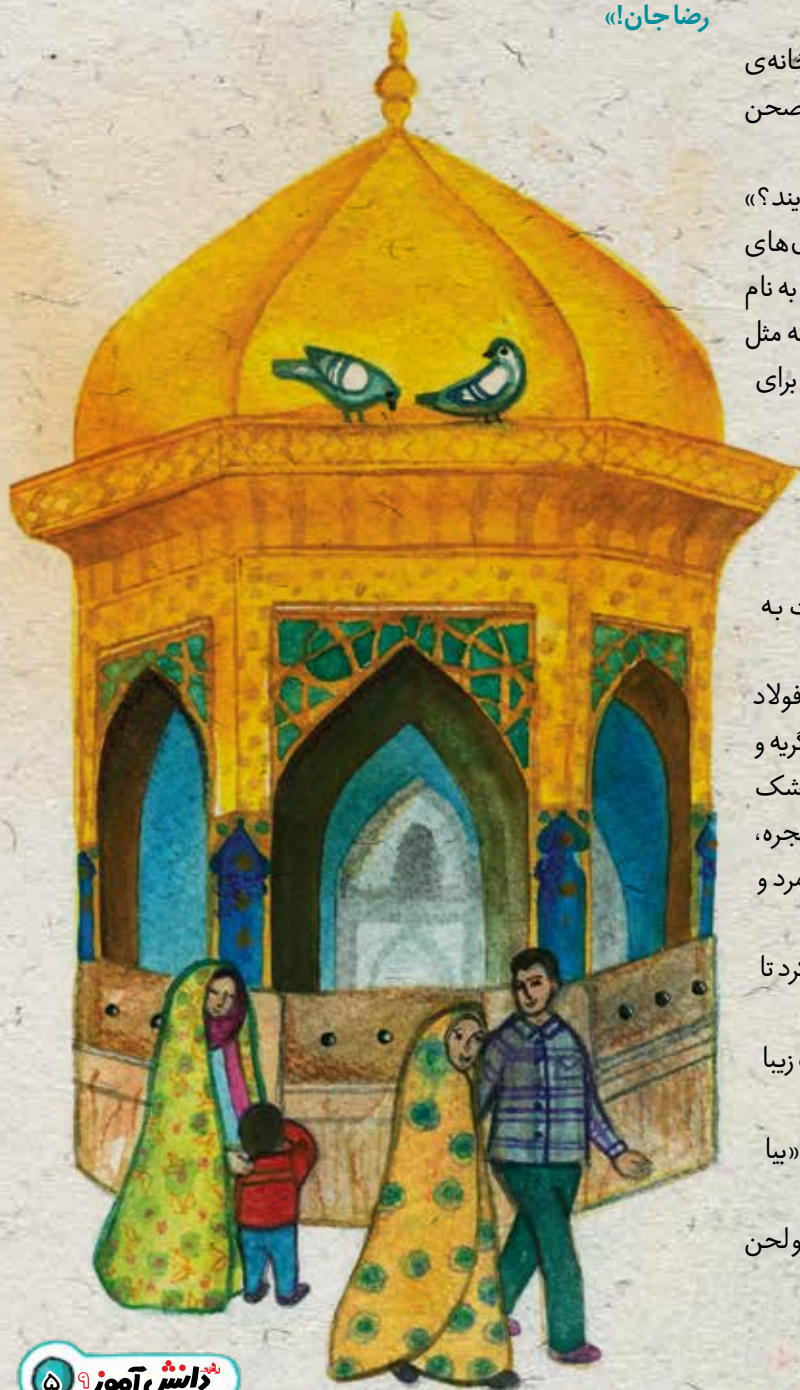
پیرمرد خواست از دست کبوتر خلاص شود، اما دست و پایش را گم کرد و خورد زمین. محمد حسن و بابا سریع به سمتش رفتند. محمد حسن پرسید: «حالتان خوب است؟» بابا دستش را دراز کرد تا او را از زمین بلند کند. پیرمرد با لبخند گفت: «چیزی نیست. فقط یک شوخی کبوترانه بود. خودم بلند می شوم.» همین که خواست با تکیه به عصایش از زمین بلند شود، آه بلندی کشید و گفت: «امان از پیری...» بابا سرآسیمه گفت: «حرکت نکنید! همین جا بنشینید تا برایتان صندلی چرخ دار بیاورم و به دارالشفا برویم. نکند خدای ناکرده چیزی شده باشد.» بعد با عجله رفت. پیرمرد به سختی از زمین بلند شد. محمد حسن از او پرسید: «دارالشفا دیگر کجاست؟» پیرمرد گفت: «همان درمانگاه حرم است. اما من چیزیم نیست.» بابا خیلی زود برگشت و او را روی صندلی چرخ دار نشان داد. اصرار بابا برای رفتن به دارالشفا نتیجه نداد. ولی قرار شد با هم به زیارت و نماز جماعت بروند. بابا یواشکی در گوش محمد حسن گفت: «بازدید از موزهی حرم باشد برای عصر.»

بابا و محمد حسن جلوی تابلوی بزرگ ابتدای صحن ایستادند تا دعای ورود به حرم را بخوانند. محمد حسن رو به گلدسته و گنبد طلایی امام رضا (ع) ایستاد. دستش را روی سینه گذاشت و بلند گفت: «سلام امام رضا جان...! مامان سلام رساند. گفت دعا کنید تا...» هنوز حرفش تمام نشده بود که یک دفعه پیرمردی دستش را آرام روی شانه اش گذاشت و مثل او گفت: «سلام امام رضا جان...! قَدْ پیرمرد فقط کمی از محمد حسن پایه چهارمی بلندتر بود. محمد حسن سرش را به طرف پیرمرد برگرداند. از بوی عطر پیرمرد خوشش آمد. نفس عمیقی کشید و به او لبخند زد. پیرمرد با چشمان خیس و صدای مهربان گفت: «پسر جان برای من هم دعا کن.» بعد با عصایش آهسته به طرف حرم راه افتاد. بابا که دعایش تمام شد، دست محمد حسن را گرفت و با فاصله کمی از پیرمرد به طرف حرم حرکت کردند. بابا داشت برای محمد حسن از نقش و نگار کاشی های فیروزه ای دیوارهای صحن صحبت می کرد که یکهو چند کبوتر سفید حرم پروازکنان از عقب به سمتشان آمدند. بابا کمی خم شد تا با آن ها تصادف نکند. اما کبوتر بازیگوشی روی سر کم موی پیرمرد، که کمی جلوتر راه می رفت، نشست.

پیرمرد با لحن مطمئن گفت: «بله پسر جان. خیلی از قاریان این شهر شاگرد من بوده‌اند.»

محمد حسن فوراً رفت پیش بابا که کمی آن طرف‌تر بود و این خبر مهم را به او داد. بابا هم مثل او خوش حال شد و از پیرمرد به خاطر پیشنهادش تشکر کرد.

بابا به محمد حسن گفت: «اگر خوب شاگردی استاد را کنی حتماً قاری خوبی می‌شوی.» محمد حسن به ضریح نگاه کرد و توی دلش قول داد تلاش زیادی کند و شاگرد خوبی باشد. بعد بلند گفت: «**متشکرم امام رضا جان!**»



با این حرف، خیال محمد حسن راحت شد که بابا سر قولش هست. آن روز محمد حسن برای اولین بار راننده شد؛ راننده‌ی صندوق چرخ‌دارا موقع راندن صندوق چرخ‌دار، محمد حسن به پیرمرد گفت که خانه‌شان اطراف مشهد است و هر پنجشنبه برای زیارت به حرم می‌آیند.

محمد حسن که گرم صحبت با پیرمرد بود، حواسش به پله‌ی کوچکی جلوی درِ صحن انقلاب نبود و با سرعت صندوق چرخ‌دار پیرمرد را جلو برد. صندوق کمی بالا و پایین شد و صدای آخ و اوخ پیرمرد درآمد. محمد حسن دستپاچه شد و کلی عذرخواهی کرد.

بابا گفت: «مواظب دست‌انداز باش آقای راننده!» پیرمرد بالبخند گفت: «چیزی نشد... فقط لطفاً کمی آب از سقاخانه‌ی اسماعیل طلا به من بدهید.» بعد با هم به سمت سقاخانه‌ی وسط صحن انقلاب رفتند.

محمد حسن پرسید: «چرا به اینجا سقاخانه‌ی اسماعیل طلا می‌گویند؟» پیرمرد لیوانی آب خنک خورد، نفسی تازه کرد و گفت: «در سال‌های دور که آوردن آب آشامیدنی برای زائرین سخت بود، شخصی به نام اسماعیل سنگسری به فرمان پادشاه آن زمان، سنگ بزرگی که مثل بشکه یا منبع آب بود، با زحمت زیادی به اینجا آورد. پادشاه هم برای تشکر، مقدار زیادی طلا به او داد. اسماعیل خان هم همه‌ی طلاها را خرج آبادانی حرم و آسایش زائرین کرد.»

صدای دینگ دینگ ساعت بزرگ صحن بلند شد. بابا گفت: «نزدیک اذان ظهر است. بهتر است از پشت پنجره فولاد سلامی و دعایی بخوانیم و زودتر برای نماز جماعت به مسجد گوه‌رشاد برویم.»

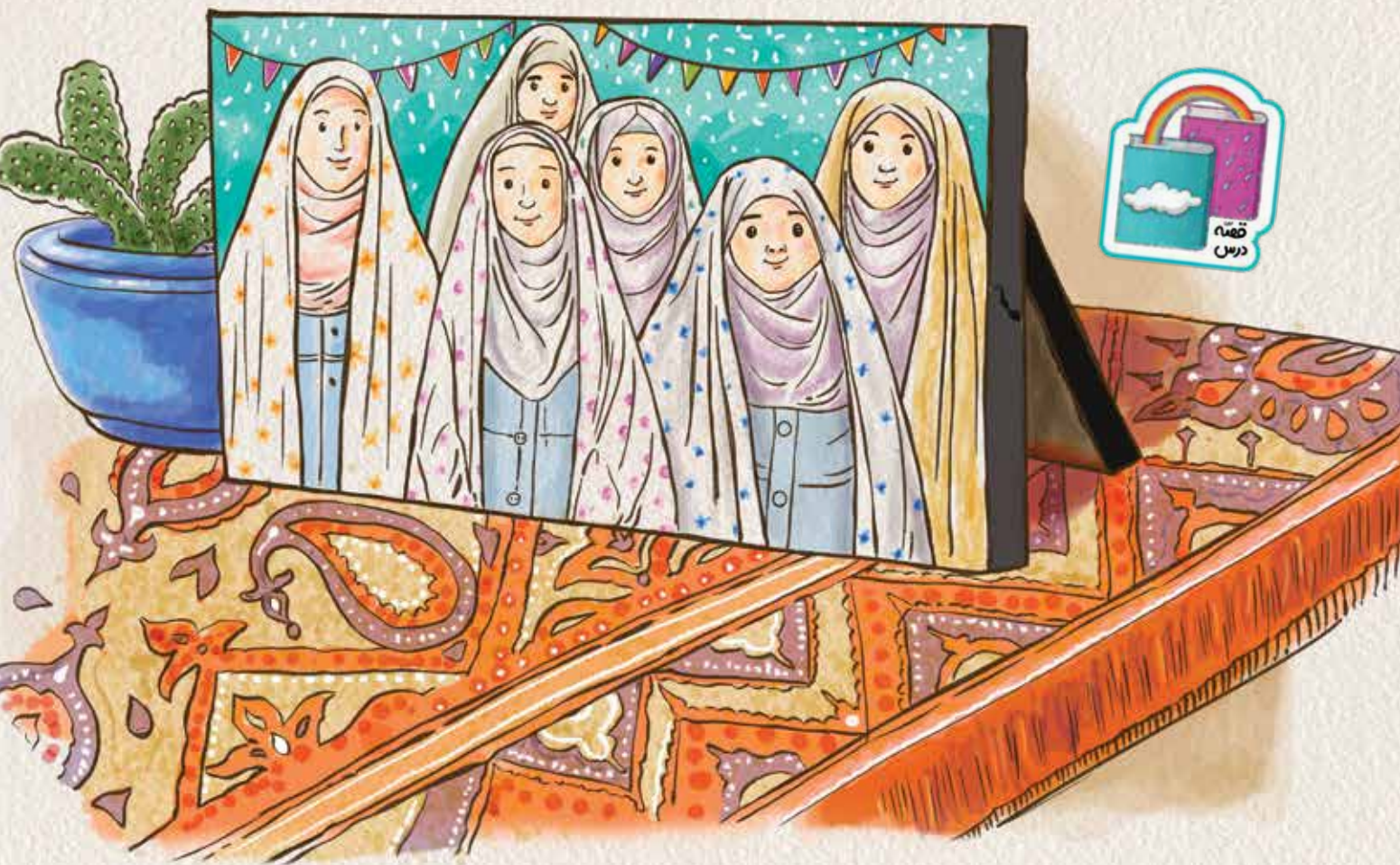
پیرمرد زود حرف بابا را قبول کرد. جمعیت زیادی پشت پنجره فولاد بودند. هر کس دعایی می‌خواند و چیزی می‌گفت. بعضی‌ها با گریه و بعضی‌ها زیر لب و آهسته! بعضی‌ها هم فقط نگاه می‌کردند و اشک می‌ریختند. جلوتر رفتند. محمد حسن از لابه‌لای شبکه‌های پنجره، ضریح امام رضا (ع) را دید. برای پدر و مادرش، خواهرش، پیرمرد و خیلی‌های دیگر دعا کرد.

یکهویادش افتاد برای خودش دعایی نکرده است. کمی فکر کرد تا مهم‌ترین دعا و خواسته‌اش را بگوید.

بعد، از امام رضا (ع) خواست که دعا کند بتواند قرآن را با صوت زیبا بخواند.

پیرمرد صدایش را شنید. آهسته و با صدای مهربان به او گفت: «بیا پیش خودم!»

محمد حسن با تعجب و شادی پرسید: «مگر شما استاد صوت و لحن قرآن هستید؟»



سه قاب، سه خاطره

• محمدعلی ارجمند
• تصویرگر: مجتبیٰ عمیانی

جمعه ۲۹ اردیبهشت، ساعت نه شب

وقتی که اسماعیل مطمئن شد سارا خوابیده است، با عجله پیش مادر آمد.

مادر... مادر...!

مادر گفت: «چه شده اسماعیل جان؟»

اسماعیل خیلی آهسته جواب داد: «تا روز دختر فقط دو روز مانده است. چه کار کنیم؟ خیلی دوست دارم این روز را برای سارا خاطره انگیز کنم.»

مادر گفت: «من هم همین طور پسر. نگران نباش. ان شاء الله فکر خوبی به ذهنتان می رسد.»

اسماعیل از کنار میز تحریر سارا رد شد. چند لحظه ای به عکس یادگاری سارا و دوستانش که در مدرسه گرفته بودند نگاه کرد و رفت. همین طور در فکر بود تا خوابش برد.

شنبه ۳۰ اردیبهشت، ساعت چهار بعد از ظهر

بچه ها در مسجد در مورد فعالیت ها و نحوه ی حضورشان در مراسم سالگرد ارتحال امام خمینی (ره) صحبت کردند. قرار شد پایه چهارمی ها، با استفاده از مطالب صفحات ۹۷ و ۹۸ کتاب اجتماعی و صفحه ی ۳۴ کتاب قرآن، و پایه پنجمی ها هم با استفاده از مطالب درس چهاردهم کتاب هدیه های آسمان «بزرگ مرد تاریخ»، یک روزنامه دیواری برای روز ۱۴ خرداد درست کنند. گفت و گویشان که تمام شد، اسماعیل به محلی که با مادر قرار گذاشته بود، رفت. ساعت شش بود که مادر از راه رسید. اسماعیل گفت: «مادر جان انجام شد؟» مادر بالبخند جواب داد: «بله.»

وقتی به خانه رسیدند، اسماعیل گفت: «مادر شما بروید، من کمی بعد از شما می آیم.» سارا در خانه مشغول انجام کارهایش بود. مادر که وارد شد، از جایش بلند شد و سلام کرد. مادر هم او را در آغوش گرفت



و گفت: «سلام دختر گلم.» اسماعیل چند لحظه بعد آمد: «سلام سارا خانم.»

فکرها بود که اسماعیل صدایش کرد. بعد از سلام و احوال پرسی گفت که باید برای خانه خرید کنند و با یکی از دوستانش هم، کاری دارد. سارا هم موافقت کرد اما همچنان در فکر بود که چرا اسماعیل این قدر بی تفاوت است و چیزی در مورد روز دختر نمی گوید.

دوشنبه ۱ خرداد، ساعت دو بعد از ظهر

سارا و اسماعیل به در خانه رسیدند. مادر با اسماعیل تماس گرفت و گفت: «کجایید بچه ها؟» اسماعیل گفت: «پشت در هستیم مادر جان.» وارد ساختمان که شدند اسماعیل گفت: «سارا جان تو برو. من چند دقیقه دیگر می آیم. سارا در را که باز کرد، چیزی را دید که باور نمی کرد. چند لحظه بهتش زده بود. دوستان هم کلاسی صمیمی اش را می دید. ناگهان صدای مولودی تولد حضرت معصومه (س) و هورای بچه ها خانه را پر کرد. مادر صدا زد: «سارا جان، دخترهای گلم، روزتان مبارک.» بچه ها شادی کنان دور کیک که مادر حسنا پخته بود و تبریک روز دختر رویش نوشته شده بود، می چرخیدند. مادر

وقتی اسماعیل مطمئن شد سارا خوابیده است، خیلی آهسته به مادر گفت: «مادر تماس گرفتید؟» مادر هم آهسته جواب داد: «بله گرفتم.» اسماعیل نفس راحتی کشید. از کنار میز تحریر سارا رد شد و به عکس یادگاری سارا که در مدرسه گرفته بودند نگاه کرد. لبخندی زد و به طرف اتاق رفت.

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت، ساعت نه شب

مادر به سارا گفته بود که بعد از تعطیلی، در مدرسه منتظر بماند تا اسماعیل به دنبالش برود. سارا می دانست آن روز، روز دختر بود. در مدرسه هم جشن مفصلی برایشان برگزار شده بود. اما او با خود فکر می کرد که چرا مادر و اسماعیل حتی به او تبریک هم نگفتند. در همین

دوشنبه ۱ خرداد، ساعت یک بعد از ظهر

مادر به سارا گفته بود که بعد از تعطیلی، در مدرسه منتظر بماند تا اسماعیل به دنبالش برود. سارا می دانست آن روز، روز دختر بود. در مدرسه هم جشن مفصلی برایشان برگزار شده بود. اما او با خود فکر می کرد که چرا مادر و اسماعیل حتی به او تبریک هم نگفتند. در همین



گفت: «ممنونم برادر، فکرش را هم نمی‌کردم روز دختر، به این خوبی و خوشی داشته باشم.» بعد هم کنجکاوانه پرسید که چطور آن نقشه را با مادر اجرا کرد.

یکشنبه ۱۴ خرداد، ساعت هشت صبح

مادر، سارا و دوستانش با مادرانشان سوار اتوبوس شده بودند و آماده‌ی حرکت بودند. اسماعیل و بچه‌های مسجد آخرین نفرهایی بودند که سوار شدند. بچه‌ها روزنامه‌دیواری‌شان را که حالا مثل یک تابلوی بزرگ شده بود، همراه داشتند؛ تابلویی پر از توصیف و ویژگی‌های امام خمینی (ره).

دوشنبه ۱۵ خرداد، ساعت نه شب

اسماعیل از کنار عکس‌های یادگاری آن روز رد شد. سه قاب از سه لبخندی زد و به طرف اتاق خودش رفت.

حانیه هم یک سرگرمی آماده کرده بود که وقتی دخترها آن را انجام دادند، با زندگی‌نامه و برخی ویژگی‌های حضرت معصومه (س) آشنا شدند. مادر هدیه‌هایی را که تهیه کرده بود، به بچه‌ها داد و رویشان را بوسید. یک هدیه هم از طرف اسماعیل به سارا داد و گفت: «این هم هدیه‌ی برادرت. او برای اینکه دوستانت راحت باشند به خانه نیامد. ان شاءالله بعد از جشن می‌آید و حسابی با هم حرف می‌زنید.» در آخر هم دور کیک جمع شدند و قبل از خوردن آن، یک عکس یادگاری انداختند. سارا خیلی خوش حال شد. دست مادرش را بوسید و از او تشکر کرد.

یکشنبه ۳۱ اردیبهشت، ساعت چهار بعد از ظهر

روز دختر برای سارا یک روز دختر حسابی شده بود. بچه‌ها بعد از مرتب کردن خانه، خدا حافظی کردند و رفتند. وقتی اسماعیل وارد خانه شد، سارا از خوش حالی مثل پرنده‌ها پروازکنان خودش را در آغوش او انداخت. اسماعیل رویش را بوسید و به او تبریک گفت. سارا



روز دحوالارض

• ریحانه بهبودی
• تصویرگر: زهره سادات طباطبایی

پس از آن، سایر نقاط زمین از زیر آب بیرون آمدند. این رخداد که باعث به وجود آمدن خشکی‌ها و گسترش قاره‌ها روی زمین شد، در سرنوشت حیات ما انسان‌ها بسیار اهمیت داشت. روز ۲۵ ذی القعدة یادآور پدیده‌ی قرآنی- علمی دحوالارض می‌باشد؛ روزی که آغاز حیات بخشی خداوند به سیاره‌ی زمین بود.

از وقتی یادم می‌آید، در خانواده‌ی ما رسم بود که روز «دحوالارض» را روزه می‌گرفتیم و این روز برایمان خیلی مهم بود. همین عادت قشنگ خانوادگی باعث شد تا در مورد این روز بیشتر تحقیق کنم. در لابه‌لای کنجکاوی‌های علمی‌ام، به مطلب جالبی از آیت الله حسن زاده آملی برخورددم. ایشان می‌فرمایند: «پی بردن به حقیقت اسرار نجومی خلقت آسمان و زمین، می‌تواند ما را به فهم و دانایی درباره‌ی بسیاری از آیات قرآن برساند. یکی از رازهای علمی قرآن، همین دحوالارض است.»

آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی مبارکه‌ی نازعات «والارض بعد ذلک دحاها/ و زمین را پس از آن گسترانید» تنها آیه‌ای است که به این موضوع اشاره دارد؛ پس از آنکه پروردگار بی‌همتا جهان را خلق کرد و اجرام آسمانی را در مدارهایشان قرار داد، سیاره‌ها به دور ستاره‌ها شروع به چرخیدن کردند و منظومه‌ها را تشکیل دادند. یکی از این منظومه‌ها، منظومه‌ی شمسی (خورشیدی) ماست که از خورشید و هشت سیاره تشکیل شده است. سیاره‌های منظومه‌ی شمسی به همراه قمرهایشان در مدارهای منظمی پیرامون خورشید در حال گردش هستند. زمین، تنها سیاره‌ی منظومه‌ی شمسی است که مأموریت دارد ما انسان‌ها را که اشرف مخلوقات هستیم، روی خود جای دهد. در آغاز این مأموریت، تمام سطح زمین از آب پوشیده شده بود تا اینکه در روز دحوالارض، مکان کعبه، اولین نقطه‌ی خشک زمین، از زیر آب سر برآورد.





فضای مجازی...

اصطلاح‌های بامزه یا غلط

• عقیده شهرستانی



سلام بچه‌ها. تا حالا کلماتی وجود داشته‌اند که شما در خانه استفاده کرده باشید و مادر و پدرتان بگویند که این کلمات مناسب نیستند و نباید به کار ببرید؟ شما آن کلمات را از کجا یاد گرفتید؟

مثلاً وقتی از چیزی تعجب می‌کنید، ممکن است بگویید: «واللهی برگام ریخت!»

این اصطلاح خنده‌دار است ولی مادر و پدرتان آن را به کار نمی‌برند. احتمالاً این اصطلاح را از دوستانتان یاد گرفته‌اید یا در پویانمایی‌ها و فیلم‌ها دیده‌اید. شاید هم این اصطلاح‌ها و کلمات را از شبکه‌های اجتماعی، مخصوصاً از جوک‌ها و لطیفه‌هایی که در آنجا می‌خوانید یاد گرفته باشید. کلماتی مثل سُس ماس، واس ماس، یا همچنین چیزهایی.

به نظر شما، اگر این کلمات زیاد شوند و ما به جای کلمات رسمی و درست، از این کلمات استفاده کنیم، چه اتفاقی می‌افتد؟ ما چقدر کلمات رسانه‌ها را به جای کلمات درست و رسمی استفاده می‌کنیم؟

بچه‌ها می‌دانید که ممکن است همین کلمات خنده‌دار و عجیب و غریب رسانه‌ها روزی جایگزین کلمات درست شوند؟



خُب اگر این‌طور کلمات فقط در حد سُس ماس و برگام باشند، خیلی مهم نیستند، اما مسئله وقتی مهم می‌شود که کلمات زشت و نادرست در رسانه‌ها پراکند و عادی شوند و ما هم از آن‌ها استفاده کنیم. اگر در فیلم‌ها، سریال‌ها، پویانمایی‌ها، بازی‌های رایانه‌ای و مربوط به تلفن همراه، مرتب از کلمات زشت و نامناسب استفاده شود، کم‌کم این کلمات در ذهن ماندگار می‌شوند. شاید اولش شرم داشته باشیم که این کلمات را جلوی بقیه به کار ببریم ولی کم‌کم برایمان عادی می‌شوند و آن‌ها را همه جا به کار می‌بریم و فراموش می‌کنیم این جمله‌ها و اصطلاح‌ها ناپسند هستند.



خب، پس رسانه‌ها می‌توانند در طولانی‌مدت روی زبان، گویش، ادبیات و اصطلاح‌های ما تأثیر بگذارند. آن‌ها می‌توانند ما را با ادب یا بی‌ادب کنند. این را هم بدانید که زبان و گفتار هر فرد، روی عملکرد و شخصیتش تأثیر می‌گذارد. این تنها یکی از تأثیرهای رسانه است. مثلاً اگر رسانه‌ها از کلمات غیرفارسی زیاد استفاده کنند، زبان فارسی بعد از مدتی به حاشیه می‌رود و ضعیف می‌شود. یا اگر رسانه‌ها در گفتار (صحبت کردن) یا نوشتار (نوشتن) اشتباهات زیادی داشته باشند، گفتار یا نوشتار مخاطبانشان هم ضعیف می‌شود. پس بچه‌های عزیز، لازم است ما در استفاده از رسانه‌ها دقت داشته باشیم و اگر خودمان هم تولید محتوا می‌کنیم، آن را درست تولید کنیم.

فوب بچه‌ها، به نظر شما رسانه‌ها روی چه چیزهای دیگری می‌توانند همپین اثری بگذارند؟

لباس پوشیدن؟ غذا خوردن؟ انتخاب وسایل زندگی؟ مثلاً:

- اگر شخصیت‌هایی که در رسانه‌ها می‌بینید، غذای خاصی بخورند، شما هم دوست دارید آن غذا را بخورید؟
- اگر شخصیت‌های موجود در پویانمایی‌ها به جای لباس، شل پوشند، شما هم دوست دارید شل پوشید؟
- اگر در پویانمایی‌ها همه‌ی شخصیت‌ها نوعی اسباب بازی خاص داشته باشند، آیا شما هم دلتان می‌خواهد آن را داشته باشید؟



بله دوستان؛ احتمالش هست. احتمالاً شما مثل بیشتر آدم‌های دنیا، بعد از دیدن چیزی در فیلم، پویانمایی، سریال، یا در شبکه‌های اجتماعی و غیره، به آن علاقه‌مند می‌شوید و دوست دارید امتحانش کنید. حتی اگر بدانید چیز بدی است، دیدن زیاد آن در فیلم‌ها ممکن است باعث علاقه‌مند شدن به آن شود. اما این شما هستید که می‌توانید انتخاب کنید چه چیزی را ببینید یا چه چیزی را نبینید. پس رسانه می‌تواند روی ما تأثیر زیادی داشته باشد؛ رسانه می‌تواند زبان و ادبیات ما را تغییر دهد، روی رفتار و اخلاق، لباس پوشیدن، غذا خوردن، و حتی علاقه‌هایمان و انتخاب شغل آینده‌مان اثر بگذارد. دوستان گلم، به مجموع چیزهایی که گفتیم، سبک زندگی (حرف زدن، لباس پوشیدن، غذا خوردن، و...) می‌گویند. رسانه‌ها می‌توانند سبک زندگی ما را عوض کنند؛ به سمت بهتر شدن یا بدتر شدن. آن‌ها می‌توانند سبک زندگی ما را به کلی تغییر دهند یا کمک کنند که ما سبک زندگی خوب ایرانی - اسلامی خودمان را حفظ یا آن را اصلاح کنیم.

تیکه تو که نه! تیکه تاک!

تیکه...توک

تیکه...توک

دلینگ دلینگ به صدا درآمد و گفت: «اصلاً می دانید آقای دقیق وقتی در پاریس تبعید بود، هر روز سر ساعت مشخصی برای نماز خارج می شد؟ وقتی ساعت های پلیس های فرانسه مثل شما خواب آلود می شدند، آن ها زمان درست را از روی وقت نماز آقای دقیق می فهمیدند.»

عقربه ی کوچک و بزرگ با هم گفتند: «الان وقت ملاقات مهم آقای دقیق است. پس همگی با صدای بلند صدایش می زنیم.»
ساعت، بادی به زنگش انداخت و
دلینگ دلینگ امام خمینی (ره) را صدا زد. امام خمینی (ره) نگاهی به ساعت کردند و لبخند زدند.

عقربه های کوچک و بزرگ می چرخیدند. ساعتک تلنگری به آن ها زد و گفت: «بدوید عقربه ها، چرا خواب آلودید؟ باید ساعت ۱۰ را به آقای دقیق نشان دهید. وقت صبحانه است.»

عقربه ی بزرگ تیک تیک چرخید و گفت: «خب همه ی ساعت ها گاهی خواب می مانند، مگر چیست؟» ساعت با اخم گفت: «اصلاً می دانید آقای دقیق هر کاری را سر وقت آن انجام می دهد؟ بدوید. تیک تو که نه. تیک تاک! باید کارتان را درست انجام دهید.»

تیکه...تاک

تیکه...تاک

«ساعت ۴ وقت پیاده روی آقای دقیق است؛ پیاده روی روزانه به مدت ۲۵ تا ۳۰ دقیقه. این برنامه هیچ وقت تعطیل نمی شود.»

تیکه...تاک

تیکه...تاک

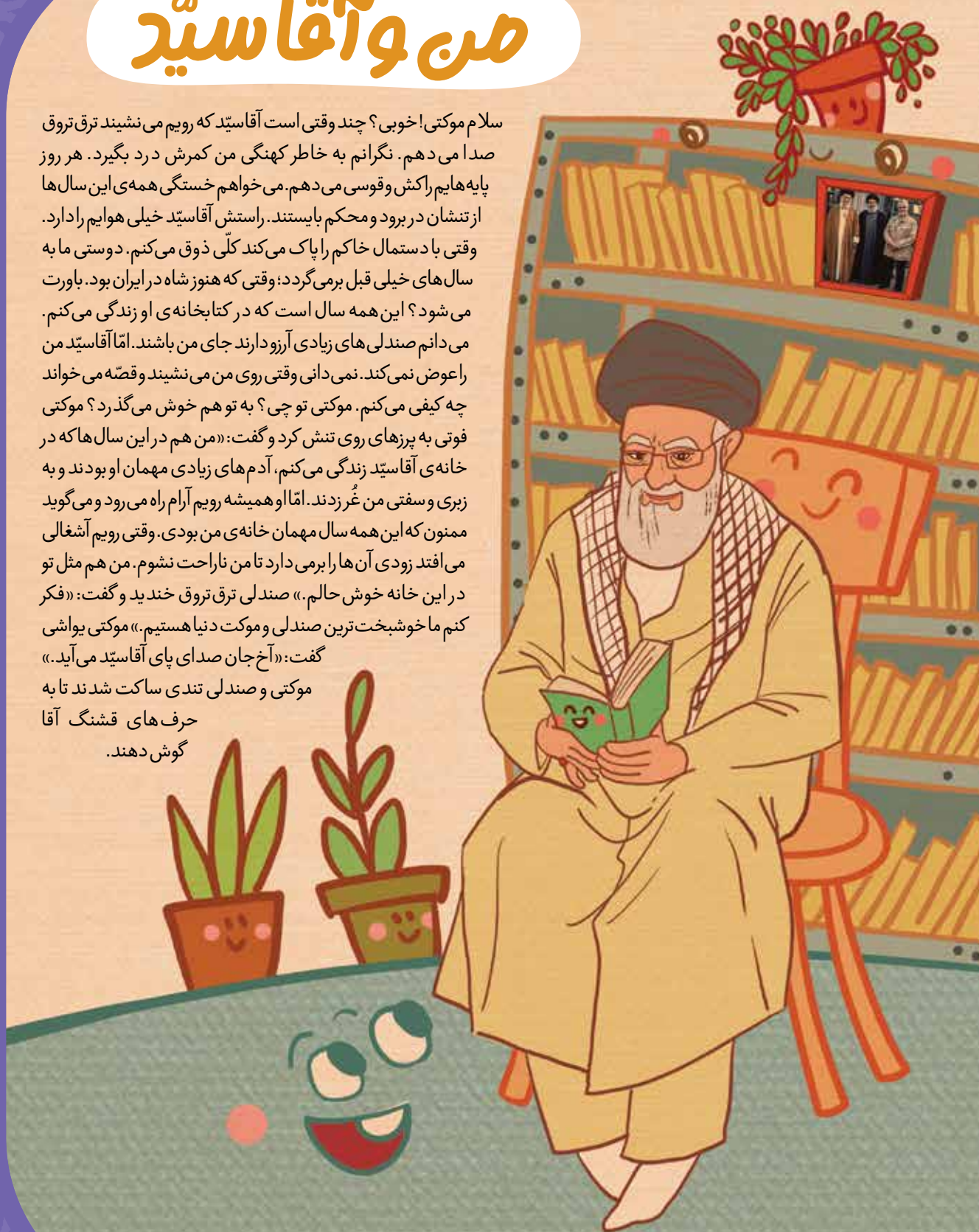
«الان وقت نماز است. خیلی مراقب باشید، آقای دقیق روی ساعت نماز خیلی خیلی حساس است.»

عقربه ی کوچک بی صدا جلورفت و گفت: «حالایک بار خواب ماندن که چیزی نیست!» ساعت از عصبانیت زنگش



من و آقا سید

سلام موکتی! خوبی؟ چند وقتی است آقا سید که رویم می نشیند ترق تروق صدا می دهم. نگرانم به خاطر کهنگی من کمرش درد بگیرد. هر روز پایه هایم را کش و قوسی می دهم. می خواهم خستگی همه ی این سال ها از تنش در برود و محکم بایستند. راستش آقا سید خیلی هوایم را دارد. وقتی با دستمال خاکم را پاک می کند کلی ذوق می کنم. دوستی ما به سال های خیلی قبل برمی گردد؛ وقتی که هنوز شاه در ایران بود. باورت می شود؟ این همه سال است که در کتابخانه ی او زندگی می کنم. می دانم صندلی های زیادی آرزو دارند جای من باشند. اما آقا سید من را عوض نمی کند. نمی دانی وقتی روی من می نشیند و قصه می خواند چه کیفی می کنم. موکتی تو چی؟ به تو هم خوش می گذرد؟ موکتی فوتی به پرزهای روی تنش کرد و گفت: «من هم در این سال ها که در خانه ی آقا سید زندگی می کنم، آدم های زیادی مهمان او بودند و به زبری و سفتی من غر زدن. اما او همیشه رویم آرام راه می رود و می گوید ممنون که این همه سال مهمان خانه ی من بودی. وقتی رویم آشغالی می افتد زودی آن ها را برمی دارد تا من ناراحت نشوم. من هم مثل تو در این خانه خوش حالم.» صندلی ترق تروق خندید و گفت: «فکر کنم ما خوشبخت ترین صندلی و موکت دنیا هستیم.» موکتی یواشی گفت: «آخ جان صدای پای آقا سید می آید.» موکتی و صندلی تندی ساکت شدند تا به حرف های قشنگ آقا گوش دهند.





یادگاری‌های

محمد

• الهام جمشیدی مهر
• تصویرگر: محدثه علیشاه

همه‌ی این‌ها میراث هنرمندان و مهندسان اهل دلی چون شیخ بهایی هستند و از سرچشمه‌ی دانش و معرفت ایشان جاری شده‌اند. بیایید به مسجد امام در اصفهان برویم. اگر میدان نقش جهان را از نزدیک دیده باشید، سردر اصلی مسجد امام رو به میدان است. اگر می‌خواستند مسجد را مطابق جهت میدان نقش جهان بسازند، رو به قبله قرار نمی‌گرفت. بنابراین، دالانی تعبیه کردند تا از طریق آن، تغییر جهت به سمت قبله هنگام ورود به مسجد، محسوس نباشد. مشهور است که محاسبه‌ی جهت قبله‌ی این مسجد را شیخ بر عهده داشته است. همچنین طراحی گنبد این مسجد را که صدادر آن منعکس می‌شود و در زمان قدیم، نقش بلندگوی مؤذن و مکتب‌را داشته، از کارهای شیخ بوده است.

تا اینجا، با دانشمند همه چیزدان عصر صفوی حسابی آشنا شدید. بهتر است گشتی بزنیم و ببینیم این نابغه‌ی بزرگ، چه چیزهایی برای ما به یادگار گذاشته است. سفرمان را از شهر مشهد شروع می‌کنیم؛ از حرم مطهر رضوی. از صحن انقلاب اسلامی به امام مهربانان سلام می‌دهیم. این همه هماهنگی در معماری فضای این صحن، چشم را به خود خیره و دل را آرام می‌کند.

با اینکه ضلع جنوبی این صحن و اصل ایوان طلا در پایان دوره‌ی تیموریان ساخته شده بود، اما ضلع‌های دیگر آن را صفویان احداث و تکمیل کردند و این صحن را به طور کامل شکل دادند. آن‌ها اتاق‌ها، غرفه‌ها و سردرها و بخش‌های دیگری بر آن افزودند، نهر آبی از میانش کشیدند، و بازار مشهد را در امتداد شمال - جنوب صحن گستراندند.





در حیاط غربی مسجد هم یک ساعت آفتابی سنگی هست که در لحظه‌ی دقیق ظهر، هیچ سایه‌ای ندارد. شیخ بهایی با محاسبه‌ی زاویه‌ی تابش آفتاب و قرار دادن یک سنگ دیگر در کنار آن، امکان اعلام دقیق هنگام ظهر را فراهم ساخت و سر وقت اذان ظهر، مؤذن متوجه می‌شد باید اذان بگوید.

نمونه‌ی دیگری از کارهای شیخ بهایی، ساخت ساعت آفتابی نجف است. شیخ بهایی در هنگام بازسازی حرم مطهر امام علی (ع)، دیواری را در صحن آن ایجاد کرد تا در هر فصلی از سال، رسیدن آفتاب به آن دیوار، هنگام ظهر را مشخص کند. می‌گویند طراح دیوار دور شهر نجف را هم خود شیخ انجام داده بود.

اسم نجف آمد؛ بیایید از اصفهان زیاد دور نشویم و به شهر نجف آباد سری بزنیم. قدمت این شهر به همان زمان صفویه برمی‌گردد و کسی که شاه عباس را به ساختن این شهر جدید ترغیب کرد، کسی نبود جز شیخ بهایی.

محل بنا شدن شهر، بسیار هوشمندانه انتخاب شده است؛ طوری که هم شیب کافی برای هدایت آب را داشته باشد و هم در صورت بارندگی شدید، از سیل در امان باشد.

طراحی معماری بی‌مانند آن را هم شیخ بهایی در دست گرفته بود، به طوری که نه تنها احداث شهر هیچ مشکلی برای ساکنان قبلی اش (روستاییان آن منطقه) ایجاد نکرد، بلکه منافع زیادی هم برایشان به ارمغان آورد.

شیوه‌ی شهرسازی نجف آباد هنوز پس از گذشت چهار قرن، مناسب است چون خیابان‌کشی‌ها و کوچه‌بندی‌ها، بسیار منظم و شطرنجی هستند و توزیع خانه‌ها در شهر به طور اصولی انجام شده است و برای هر یک از کاربری‌های مذهبی، بازرگانی، تفریحی، صنعتی و ... جایگاهی قرار داده شده است.

شبکه‌ی آب‌رسانی منسجم این شهر، طوری مهندسی شده است که آب مورد نیاز آن را، با شبکه‌ای از قنات (کاریز)* تأمین کند و با یک جوی بسیار طولیل به شهر بیاورد. این جوی (با برنامه‌ریزی مشخصی) در مسیر خودش به زمین‌های کشاورزی آب می‌رساند، بار شدن از

کنار درختان، پذیرای مسافرهای خسته می‌شود، روستاهای سرراش را سیراب می‌کند، آسیاب‌هایشان را به گردش درمی‌آورد. همچنین در فصل سرد سال هم، مقداری از آب آن در استخرهایی ذخیره می‌شود تا به سفره‌های آب زیرزمینی هم آب برسد. این همه خوش فکری، شگفت‌انگیز نیست؟**

آثار باقی‌مانده از شیخ بهایی، جزو آثار ماندگار معماری ایرانی است و ما امروز با بخشی از آن‌ها آشنا شدیم. امیدوارم از آشنایی بیش‌تر با او و پی بردن به کاربرد دانش‌های مختلف مثل ریاضیات و هندسه در زندگی، لذت برده باشید.

* قنات (کاریز) آب‌راهی است که در زیرزمین حفر می‌شود تا آب در آن جریان یابد و به سطح زمین بیاید. این آب‌راه، در زیرزمین، چند چاه را به هم ارتباط می‌دهد که معمولاً همگی از یک چشمه‌ی آب زیرزمینی سیراب می‌شوند. نیرویی که آب را در کاریز به جریان درمی‌آورد، جاذبه‌ی زمین است و نیازی به پمپ یا منبع انرژی دیگری نیست؛ در واقع چون آن را با شیب مناسبی می‌سازند، آب خود به خود در آن به جریان می‌افتد. جالب است بدانید کاریز اولین بار به دست ایرانیان احداث شد و زندگی در سرزمین‌های گرم و خشک را برای ایرانیان امکان‌پذیر ساخت.

** بخشی از این طراحی خردمندانه‌ی شهری از بین رفته است چون از دوره‌ی پهلوی به بعد، به تدریج باغ‌های شهری به خانه‌ها یا مراکز صنعتی تبدیل شدند. در سال ۱۳۷۲، قسمت زیادی از آب قنات‌ها به خارج شهر برده شد تا در کشاورزی استفاده شود اما اجرای این طرح کارشناسی نشده، باعث از بین رفتن باغ‌ها و درختان شد. با این وجود، هنوز قنات‌ها در این منطقه به حیات خود ادامه داده‌اند و در چهار قرن اخیر، کار نظارت بر تقسیم آب، لایروبی و بازسازی و نگهداری آن‌ها به طور منظمی وجود داشته است و امروزه این کار را دفتر قنات نجف آباد انجام می‌دهد.



آشنایی با یک پدر بزرگ

ادیب و کویرشناس!

• علی زراندوز
• تصویرگر: متین سادات حسینی نژاد

نیازی نیست ما به کویر برویم، بلکه کویر خودش می‌آید اینجا پیش ما! مینا با تعجب پرسید: «مگر چنین چیزی ممکن است؟» پدر بزرگ گفت: «بله؛ تو تازه آمدی پای تلویزیون. در همین مستند گفته شد که ۴۰ درصد از خشکی‌های جهان به بیابان تبدیل شده‌اند. در کشور ما هم ۱۷ استان جزو مناطق بیابانی شناخته شده‌اند که حدود ۷۰ درصد از جمعیت ایران در این استان‌های بیابانی زندگی می‌کنند.» مینا که از شنیدن توضیحات پدر بزرگ تعجب کرده بود، پرسید: «حالا چطور باید جلوی گسترش بیابان‌ها را گرفت؟» پدر بزرگ که از داشتن نقش «آدم همه چیزدان» لذت می‌برد، دستی به سبیل خود کشید و گفت: «انسان‌ها از منابع محیط زیستی بهره‌برداری درستی ندارند و اصلاً به فکر حفظ و نگهداری از خاکی که در آن کشاورزی می‌کنند نیستند. البته برداشت بی‌رویه از منابع آب زیرزمینی هم در گسترش بیابان‌ها اثرگذار است. اما می‌توان جلوی رشد و گسترش بیابان‌ها را گرفت و حتی برخی بیابان‌ها را به مناطق مناسبی برای زندگی و کشاورزی تبدیل کرد. در این مستند گفته می‌شد که در آفریقا و چین ده‌ها هزار کیلومتر مربع بیابان را به مناطق سبز تبدیل کرده‌اند!» مینا با دلخوری گفت: «ولی پدر بزرگ، این طوری که ممکن است بیابان‌ها با این همه زیبایی که در شب و روز دارند، از بین بروند!» پدر بزرگ که این سؤال مینا غافلگیرش کرده بود، کمی سرش

تلویزیون داشت مستندی درمورد کویر پخش می‌کرد و تصویرهایی از آسمان زیبای کویر در شب و ستاره‌های بی‌شمارش نشان می‌داد. مینا تازه از اتاق بیرون آمده بود. کتابی در دستش بود ولی با دیدن صفحه‌ی تلویزیون، محو زیبایی‌های کویر شد. پدر بزرگ که مشغول تماشای آن برنامه بود، متوجه مینا و خیره ماندن او به تصویرهای تلویزیون شد و پرسید: «می‌بینی شب‌های کویر چقدر زیباست نوه‌ی گلم؟» مینا گفت: «بله آقا جان؛ ای کاش کویر این قدر از خانه‌ی ما دور نبود و می‌توانستیم به جای پارک، به کویر برویم!»

پدر بزرگ خندید و گفت: «ولی مینا جان، اگر انسان‌ها با همین سرعت، محیط زیست را تخریب کنند، کویرها طوری گسترش پیدا می‌کنند که دیگر



مینا گفت: «این هم از زیبایی‌های بیابان و کویر در شعر و ادب فارسی!»
و بعد هر دو با خنده نشستند پای تلویزیون و مشغول تماشای ادامه‌ی
مستند کویر شدند.

را با حالتی متفکرانه خاراند و گفت: «نه بابا جان! خیالت راحت؛ انسان‌ها
دستشان بیش‌تر به خراب‌کردن طبیعت می‌رود تا به احیای آن!»
مینا پرسید: «این هم در آن مستند گفته شد؟»

پدربزرگ جواب داد: «این دیگر تجربه‌ی شخصی ۷۰ ساله‌ی خود
من است! راستی، طبق گفته‌های این مستند، بیابان‌زدایی به‌ویژه در
مناطق خشک، با ایجاد پوشش‌های گیاهی و جنگل‌های دست‌کاشت
امکان‌پذیر است، چون گسترش بیابان، علاوه بر مشکلات زیست‌محیطی
سبب فقر و مهاجرت انسان‌هایی می‌شود که در این نواحی زندگی
می‌کنند.»

مینا گفت: «راستی آقا جان، یاد آن شعر حافظ افتادم که شما همیشه
می‌خوانید و در آن کلمه‌ی بیابان هم وجود دارد!»
پدربزرگ که دوباره یادش آمد کلی نکته‌های ادبی و زیست‌محیطی
برای نوه‌اش بیان کرده، دستی به سبیلش کشید و آن شعر را خواند: «در
بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم / سرزنش‌ها گر کند خار مغیلان
غم مخور.»





فرش، هنری به قدمت تاریخ

• مسعود جوادیان
• تصویرگر: میثم موسوی

شما فرش ماشینی در منزل دارید یا دست باف؟ از مواد مصنوعی بافته شده است یا از پشم و ابریشم؟ فرش کدام شهر است؟ تهران؟ تبریز؟ کاشان؟ اصفهان؟ یا اراک؟ طرح و نقشه‌ی آن چگونه است؟ شاید از این سؤال‌ها تعجب کردید و پاسخ آن‌ها را نمی‌دانید. امروزه کارخانه‌های بزرگی برای تهیه و تولید فرش وجود دارند. اما در گذشته این کارخانه‌ها وجود نداشتند و قالی بافی با دست و ابزارهای ساده انجام می‌شد. در آن زمان، پشم گوسفند را می‌چیدند، می‌شستند، و از آن، نخ درست می‌کردند. سپس نخ‌ها را رنگ می‌کردند. رنگ‌هایی که از گیاهان و پوست میوه‌هایی مثل انار و گردو و یا زعفران و زردچوبه و غیره به دست می‌آمدند. سپس در مقابل چارچوبه‌ای به نام دار قالی می‌نشستند. اول نخ را به صورت عمودی، از بالا به پایین به دار قالی می‌بستند و بعد نخ‌های دیگر را به صورت افقی از بالا به پایین می‌زدند.

❀ قالی پازیریک

در ایران قالی بافی از چه زمانی شروع شد؟ صد سال پیش؟ دویست سال پیش؟ یا بیش‌تر؟ حدود هفتاد سال پیش، در سیبری روسیه، در منطقه‌ای به نام پازیریک، یک قالی قدیمی از زیر یخ‌ها کشف شد. بررسی‌های دانشمندان نشان داد که آن قالی، ایرانی و مربوط به دوره‌ی هخامنشی است! البته عمر قالی بافی از این هم بیش‌تر است.

❀ جهانی شدن فرش ایران

قالی بافی در ایران، با گذشت زمان گسترش پیدا کرد و متنوع‌تر شد. حاکمان و فرمان‌روایان برای تزیین قصرهای خود، سفارش بافت فرش‌های بزرگی می‌دادند و یا فرش‌های زیبا و گران‌قیمت را به سایر حاکمان و یا مقبره‌ی امامان و بزرگان دینی اهدا می‌کردند. مردم نیز برای خانه‌هایشان فرش تهیه می‌کردند، از بازرگانان گرفته تا مغازه‌داران و کشاورزان و غیره. عشایر نیز که دائم در حال کوچ بودند، قالی‌های مخصوص خود را می‌بافتند. اغلب کارهای قالی بافی را دختران و زنان انجام می‌دادند. قالی ایران در دوره‌ی صفویان شهرتی جهانی یافت؛ یعنی حدود پانصد سال پیش. در این دوره، اروپایی‌ها بیش از پیش به ایران می‌آمدند و دیده‌ها و شنیده‌های خود را به اروپا منتقل می‌کردند. آن‌ها قالی‌های ایرانی را با خود به اروپا می‌بردند. از طرفی، شاهان صفوی کارگاه‌های بزرگ قالی بافی ایجاد نمودند تا از این راه، درآمد کسب کنند. در نتیجه، قالی بافی گسترش زیادی یافت. در دوره‌های بعد، ایجاد نمایشگاه‌های فرش در کشورهای اروپایی به شناخته شدن فرش ایران کمک کرد. بازدیدکنندگان، فرش می‌خریدند و با اطلاعات مربوط به فرش را با هم در میان می‌گذاشتند. در نتیجه، برخی تاجران اروپایی علاقه‌مند می‌شدند که در ایران کارخانه‌های قالی بافی راه‌اندازی کنند.

فرش ایران در موزه‌های جهان

همان‌طور که می‌دانید، موزه‌های بزرگی در آسیا، آمریکا و کشورهای اروپایی وجود دارد. در این موزه‌ها، آثار تاریخی زیادی وجود دارند که اغلب مربوط به سایر کشورها هستند؛ آثاری چون سکه‌ها، ظرف‌ها، کتاب‌های قدیمی، و فرش‌ها. در این موزه‌ها صدها قالی کوچک و بزرگ وجود دارند که متعلق به ایران هستند. این قالی‌ها یا توسط تاجران اروپایی خریداری شده‌اند، و یا از زیارت‌گاه‌های بزرگان دینی به سرقت رفته‌اند. متخصصان فرش، با بررسی این فرش‌ها به نکات زیادی از فنّ قالی بافی پی برده‌اند و حاصل کارشان را به صورت مقاله و کتاب منتشر کرده‌اند. موزه‌ها با چنین آثار باستانی گران‌بهای درآمد زیادی کسب می‌کنند. نمایشگاه جالبی هم از فرش‌های ایرانی در موزه ملی فرش در تهران است. با این حال، هنوز هم فرش ایرانی، همچون یک قهرمان گمنام است.





یک آلبوم خاطره

• معصومه ربیعی
• تصویرگر: فائزه حاجی اسماعیلی

مامان بزرگ داشت آلبوم درسار و ورق می زد. صورت درسارابوسید و گفت:
«نگران نباش، تو تلاشت را کردی. دیگر نتیجه اش مهم نیست. سعی کن
اصلاً به مسابقه ی فردا فکر نکنی.»

درسار دوید توی هال. خودش را کنار مامان بزرگ جا کرد و گفت:
«مامان بزرگ چه کار کنم؟ فردا مسابقه ی بسکتبال داریم. مسابقه ی
نهایی منطقه است. خیلی نگرانم.»



درسا گفت: «آخر چه جوری؟ فکرش مدام به ذهنم می‌آید. نمی‌توانم به آن فکر نکنم.»

مامان بزرگ گفت: «بیا با من عکس هایت را نگاه کن.»

درسا نگاهی به صفحه‌ی آلبوم کرد. عکس‌های سفر مشهدی بود که سال گذشته با هم رفته بودند. وقتی به عکسشان در ایوان طلای حرم رسیدند، مامان بزرگ گفت: «یادش بخیر! چه سفر خوبی بود. هر جا می‌خواستم بروم، تو دستم را می‌گرفتی و کمکم می‌کردی. من هم توی حرم کلی دعایت کردم.»

درسا خندید و گفت: «آره، خیلی خوب بود. برایم روسری و کیف هم خریدید.»

مامان با سینی چای آمد و گفت: «چه خبر است؟ خوب با هم خلوت کردید!»

درسا گفت: «داریم عکس نگاه می‌کنیم مامان. تو هم بیایین.» و آلبوم را گرفت و ورق زد. بعدی، عکس جشن تکلیفش بود. درسا با چادر سفید روی جانماز ایستاده بود و دستانش را روبه آسمان گرفته بود.

مامان گفت: «یادش به خیر! مثل فرشته‌ها شده بودی.» درسا گفت: «یادم هست. آن روز دعا کردم بتوانم دختر خوبی برای تو و بابا باشم.»

مامان بالبخند گفت: «پس دعایت اجابت شده!» دانیال یکهو از توی اتاق بیرون آمد و گفت: «از من توی آلبوم عکس نداری آبیچی؟»

درسا خندید و باز هم ورق زد و گفت: «بیا، این هم عکس تو!» عکس دانیال در روز اول مدرسه بود. دستش توی دست درسا بود و جلوی در مدرسه ایستاده بود.

دانیال باخنده گفت: «آبیچی یادت می‌آید؟ روز اول با من آمدی مدرسه که نترسم.»

درسا هم خندید و گفت: «آره، یادم است. کلی هم خوراکی برایت خریدم که بهانه‌نگیری.»

بعد دوباره ورق زد. دانیال با تعجب عکس بعدی را نگاه کرد و گفت: «این منم یا آبیچی؟»

مامان بزرگ گفت: «این درسا است، توی بیمارستان، روزی که به دنیا آمد.» دانیال گفت: «پس چرا لباس پسرانه پوشیده؟!»

مامان بزرگ سرش را تکان داد و گفت: «قبل از اینکه درسا به دنیا بیاید، دکتر گفته بود بچه پسر است. ولی وقتی به دنیا آمد، فهمیدیم دختر است.» مامان با خنده ادامه داد: «کلی خوش حال شدیم از اینکه خدا به ما یک دختر دسته‌گل داده، و کلی ناراحت شدیم از اینکه همه‌ی لباس‌ها و وسایلی که گرفته بودیم پسرانه بود!»

درسا خندید و آخرین صفحه را ورق زد. صفحه خالی بود. گفت: «فقط یک صفحه‌ی خالی مانده است.»

دانیال گفت: «اگر فردا قهرمان شدید عکسش را بگذار اینجا.» درسا با تعجب روبه مامان بزرگ کرد و گفت: «اصلاً مسابقه را یادم رفته بود! مامان بزرگ، چه پیشنهاد خوبی دادید!»

مامان بزرگ خندید و گفت: «خدا را شکر! پس یک پیشنهاد خوب دیگر هم می‌دهم: نقد را به نسیه ندهید! بیایید همین الان یک عکس یادگاری با هم بگیریم.»

مامان گفت: «فکر خوبی است. هر عکسی بعداً یک خاطره می‌شود.» دانیال دوید و گفت: «آن با من! همه مرتب بنشینید.»

گوشی مامان را آورد و گفت: «همه بگویید سیب... یک، دو، سه.» درسا باخوش حالی گفت: «حالا یک آلبوم پر از خاطرات خوب دارم.»





فصل بازی

اگر بخواهیم برای تابستان نام دیگری انتخاب کنیم، می‌توانیم به این فصل بگوییم «فصل بازی»؛ چون امتحان‌ها تمام شده‌اند و برای بازی کردن فرصت بیشتری هست. پس خوب است خودمان را برای این فصل آماده کنیم. چطور؟ در این شماره می‌خواهیم با هم یک بازی بسازیم.

چه چیزی لازم است؟



۱- ۲ عدد بطری دوغ یا آب معدنی

۲- طناب

۳- چسب پهن

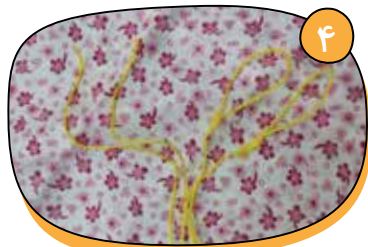
بطری‌های دوغ را مانند تصویر به دو قسمت تقسیم می‌کنیم.



دو رشته طناب به طول دو متر را مانند تصویر از هر دو بطری رد می‌کنیم.

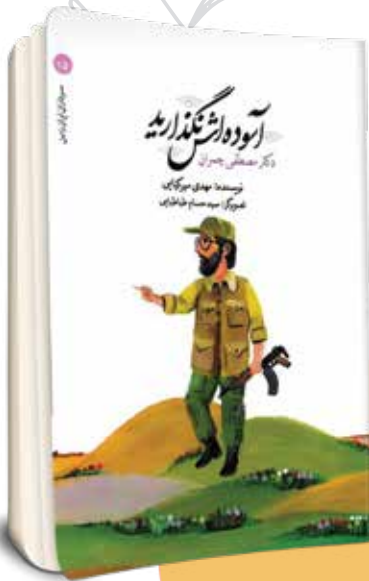


بطری‌ها را از وسط با چسب پهن به هم می‌چسبانیم.



دو طرف هر رشته‌ی طناب را طوری گره می‌زنیم که حلقه‌ای به اندازه‌ی دستمان درست شود و بتوانیم طناب را به راحتی در دست بگیریم.

می‌توانیم با یکی از دوستانمان بازی را شروع کنیم. خودمان در یک طرف، حلقه‌های طناب را در دست می‌گیریم و دوستانمان در طرف دیگر. حالا به نوبت، دو دست خود را با سرعت از هم دور می‌کنیم. می‌بینیم که بطری‌ها به سرعت به سمت روبه‌رو حرکت می‌کنند. بازی را تا زمانی ادامه می‌دهیم که عضله‌های دست‌هایمان خسته شوند. انجام این بازی، دست‌ها و بازوهایمان را تقویت می‌کند.



آسوده‌اش نگذارید

نویسنده: مهدی میرکیایی

ناشر: مؤسسه انتشارات امیرکبیر

سال چاپ: ۱۳۹۴

فیزیک‌دان، سیاست‌مدار، وزیر دفاع ایران، نماینده مجلس، از فرماندهان ایران در جنگ ایران و رژیم بعث عراق و بنیان‌گذار ستاد جنگ‌های نامنظم. به نظر شما یک نفر می‌تواند همه‌ی این ویژگی‌ها را داشته باشد. همه‌ی این‌ها ویژگی‌های دکتر مصطفی چمران است. پیشنهاد می‌دهیم برای آشنایی بیشتر با ایشان، کتاب «آسوده‌اش نگذارید» از مجموعه‌ی سرداران ایران را بخوانید.



رهبر مهربان ما

نویسنده: سید محمد مهاجرانی

ناشر: بهار دل‌ها

سال چاپ: ۱۳۹۷

اولین یار ما، خمینی بود
دومین یار خوب، خامنه‌ای است
همه جای جهان بگرد و ببین
رهبری مثل این دور رهبر نیست
این شعر بریده‌ای از کتاب «رهبر مهربان ما» است. این کتاب ۲۵ سروده‌ی زیبا برای معرفی شخصیت رهبر انقلاب اسلامی در ابعاد مختلف اخلاقی و رفتاری و در زمینه‌ی فردی و اجتماعی است. کتاب را بخوان هم از شعرهای زیبایش آن لذت ببر و هم با شخصیت رهبر مهربانمان بیشتر آشنا شو.



با برنامه درس بخوانید

برای درس خواندن چطور باید برنامه بنویسیم؟
• سعید جویانی
• تصویرگر: مجید صالحی

می دانم که امتحان های بعضی هایتان تمام شده است. بعضی ها هم شاید هنوز یکی دو تا امتحان داشته باشند. اما موضوع این شماره فقط به درد روزهای امتحان نمی خورد. می خواهیم درباره ی این بگویم که درس خواندن را چطور در برنامه ی زندگی جای بدیم تا نتیجه ی بهتری بگیریم؟ یادتان باشد هیچ کس نمی تواند یک برنامه ی درسی به شما بدهد و مثلاً بگوید این بهترین برنامه برای پایه پنجمی هاست. برنامه ریزی هر دانش آموزی با بقیه فرق دارد. می توانید این دو صفحه را نگه دارید و در سال های تحصیلی آینده هم استفاده کنید.

۱ برای برنامه تان هدف داشته باشید



هیچ برنامه ای بی هدف نیست. شما هم باید برای برنامه ی درسی تان هدف داشته باشید. مثلاً ممکن است هدف کسی که سال گذشته به جز یک درس، همه ی درس هایش «خیلی خوب» شده اند، این باشد که امسال کل درس هایش را «خیلی خوب» شود. هدف دانش آموزی دیگر هم شاید این باشد که امسال در کارنامه اش عبارت «نیازمند تلاش بیشتر» را نبیند. توهم هدف را مشخص کن و بالای برنامه ات بنویس.

۳ برنامه تان را بر اساس زندگی خودتان بنویسید

زندگی آدم ها با هم فرق دارد. یک نفر بعد از مدرسه به مغازه ی پدرش می رود تا به او کمک کند، یک نفر به کلاس های خارج از مدرسه یا کلاس های غیردرسی می رود، یک نفر در کارهای خانه به مادرش کمک می کند. یک نفر زود می خوابد، یک نفر دیر می خوابد. یک نفر یک دقیقه ای از مدرسه به خانه می رسد، یک نفر دو ساعت در ترافیک می ماند تا به خانه برسد. یک نفر ساعت ۱ بعد از ظهر ناهار می خورد و یک نفر ساعت ۳. بنابراین، باید برنامه تان را بر اساس زندگی خودتان بنویسید.



۲ برنامه تان را سفتگیرانه بنویسید

قدیمی ها یک ضرب المثل زیبا دارند؛ می گویند «سنگ بزرگ نشانه ی نزدن است». یعنی وقتی یک سنگ بزرگ برمی داری معلوم است که نمی توانی آن را پرتاب کنی. اگر شما هم در برنامه ی خودتان مثلاً ۱۲ ساعت را برای درس خواندن بگذارید، معلوم است که نمی توانید انجامش دهید.



۴ ۴۵ دقیقه درس بفوانید، ۱۵ دقیقه استراحت کنید

حالا وقت نوشتن برنامه‌ی درسی است. اینکه چند ساعت درس بخوانی به خودت بستگی دارد. برای یک نفر یک ساعت درس خواندن در روز هم کافیست و برای دیگری سه چهار ساعت هم کم است. اما مهم این است که مدت زمان درس خواندن را به دو بخش تقسیم کنید؛ زمانی را برای درس خواندن و زمانی را برای تفریح یا استراحت بگذارید. در زمان درس خواندن فقط به درس توجه داشته باشید. بدون استراحت، سراغ درس‌های دیگر نروید تا تمرکزتان حفظ شود.



۵ نوشتن برنامه را تمرین کنید

فرض کنید امروز دوشنبه است. برنامه‌ی تقریبی دوشنبه‌ی نسرين که فاصله‌ی مدرسه تا خانه‌اش ۴۵ دقیقه است، ساعت ۲ بعد از ظهر ناهار می‌خورد، معمولاً یک ساعت به مادرش در کارهای خانه کمک می‌کند و شب‌ها حدود ساعت ۱۰ می‌خوابد. می‌تواند این طور باشد:

۶.۳۰ تا ۷	۷.۴۵ تا ۷	۷.۴۵ تا ۱۲.۱۵	۱۲.۱۵ تا ۱۳	۱۳ تا ۱۴.۳۰	۱۴.۳۰ تا ۱۵.۳۰	۱۵.۳۰ تا ۱۶.۳۰	۱۶.۳۰ تا ۱۷.۳۰	۱۷.۳۰ تا ۱۸.۳۰	۱۸.۳۰ تا ۱۹.۳۰	۱۹.۳۰ تا ۲۲	۲۲
آماده شدن و صبحانه	در راه مدرسه	مدرسه	در راه برگشت از مدرسه	ناهار و استراحت	کمک به مادر در کارهای خانه	۴۵ دقیقه انجام تکالیف ۱۵ دقیقه استراحت	تماشای تلویزیون	۴۵ دقیقه انجام تکالیف ۱۵ دقیقه استراحت	کلاس زبان	گفتگو با خانواده، شام و خواندن کتاب غیر درسی	خواب

الا شما هم برای فوتتان در جدول هفتگی زیر یک برنامه‌ی درسی بنویسید:

روزها	ساعت تقویمی	ساعت ... تا ...	ساعت ... تا ...	ساعت ... تا ...	ساعت ... تا ...	ساعت ... تا ...	ساعت ... تا ...	ساعت ... تا ...
شنبه								
یکشنبه								
دوشنبه								
سه‌شنبه								
چهارشنبه								
پنج‌شنبه								
جمعه								



• مهدی زارعی
• تصویرگر: راضیه فلاحیان

هم بازی هایتان بیشتر باشند، بازی‌ها جذاب‌تر می‌شوند. این نوع بازی‌ها، علاوه بر آنکه ورزش‌هایی مناسب هستند، حواس شما را در زندگی جمع می‌کنند. می‌دانید که در زندگی و مخصوصاً در مدرسه و همچنین برای حل تکلیف هایتان، باید حواستان جمع باشد.

اگر یک توپ کوچک - مثل توپ ماهوتی (توپ تنیس) - داشته باشید، بهترین تفریحی که می‌شود با آن توپ داشت، چیست؟ می‌توانید آن را بارها و بارها به زمین بکوبید یا آن را به دیوار روبه‌روی خود بزنید. اما با همین توپ می‌توانید چندین بازی ورزشی انجام دهید. هر قدر تعداد توپ‌ها و

پرتاب توپ به سمت هم

در بازی

اول، شما و دوستان روبه‌روی هم قرار می‌گیرید. اگر یک توپ داشته باشید، می‌توانید مدتی طولانی آن را به سمت یکدیگر پرتاب کنید. اما می‌خواهیم کار را کمی سخت‌تر کنیم. این بار در حالی که دونفری در برابر هم قرار گرفته‌اید، از دو توپ استفاده کنید. هر کدام از شما یک توپ را در اختیار بگیرید و آن را به سمت طرف مقابل پرتاب کند. به این ترتیب، همان‌طور که باید دقت کنید توپ را به خوبی به سمت دوستان پرتاب کنید، باید حواستان جمع باشد که توپ پرتاب شده از طرف دوستان را هم به خوبی مهار کنید.

• می‌توانید این کار را به صورت مسابقه انجام دهید. هر وقت نتوانستید توپ دوستان را روی هوا مهار کنید، او یک امتیاز می‌گیرد. اگر هم توپ را عمداً بد پرتاب کردید، امتیاز به نفر مقابل داده می‌شود. بعد از پنج دقیقه ببینید کدام یک از شما امتیاز بیشتری کسب کرده است؟

• اگر چند دقیقه بازی کنید، می‌بینید که پرتاب هایتان دیگر مثل آغاز کار، یکر است به سمت روبه‌رو نمی‌رسند. تعجب نکنید! برای پرتاب توپ به تمرکز نیاز است و هر قدر خسته‌تر شوید، این تمرکز کمتر می‌شود. باورتان می‌شود که تنها با پرتاب دو توپ، این قدر خسته شوید؟



هر چند نفر، همان تعداد توپ

اگر بیشتر

از دو نفر بودید، چه باید کنید؟ کافی است

با فاصله از یکدیگر بایستید. مثلاً اگر چهار نفر هستید، در چهار

گوشه‌ی یک مربع بایستید. در این حالت، بهتر است به تعداد نفرات، توپ

در اختیار داشته باشید. یعنی چهار بازیکن، چهار توپ داشته باشند. هر چند ظاهر کار فقط یک پرتاب توپ ساده است، اما بعد از مدتی متوجه سختی کار خواهید شد؛

چون هم‌زمان باید توپ را برای یکی از نفرات پرتاب کنید و حواستان هم باشد که

کدام یک از سه نفر دیگر، به سمت شما توپ پرتاب می‌کند. پس باید دقتتان

را خیلی بالا ببرید. حتماً می‌بینید که خیلی زودتر هم خسته شدید.

آن هم فقط با پرتاب این توپ‌های سبک به سمت

همدیگر!

برگرد و توپ را بگیر

دوباره

برویم سراغ بازی‌های دونفره؛ روبه‌روی

هم بایستید. یک نفر پشتش را به دیگری کند. مثلاً شما

پشتتان را به دوستان کنید. او توپ را در دست می‌گیرد. قبل

از پرتاب توپ، به شما خبر می‌دهد. مثلاً وقتی گفت: «حالا!»، شما

باید برگردید. او هم بلافاصله بعد از خبر دادن، توپ را پرتاب می‌کند.

به این ترتیب، در حالی که دارید برمی‌گردید، باید به محیط

اطراف خود دقت کنید و ببینید توپ به کدام سمت

پرتاب شده است و توپ را بگیرید.



● می‌توانید بعد از پنج بار پرتاب، جای خود را با دوستان عوض و این بار شما توپ را پرتاب کنید.

فیلی فیلی مهم!

● توپ را باید به آرامی به سمت هم بیندازید؛ طوری که انگار می‌خواهید آن را به دوستان پاس دهید. مبادا توپ را با قدرت و شدت به سمت هم پرتاب کنید! توپ‌های تنیس اگر به بینی و صورت بخورند، درد زیادی ایجاد می‌کنند.

● در جایی که بازی می‌کنید نباید هیچ وسیله‌ی شکستی وجود داشته باشد. مثلاً پارک یا حیاط خانه و مدرسه، محل مناسبی برای این بازی است. اما در خانه، هم خطر شکستن وسایل وجود دارد و هم خطر برخورد شما با مبل، صندلی، دیوار و... و مصدوم شدن.

پس فیلی مواظب باشید!



• فرزانه فراهانی
• تصویرگر: زهرا سادات طباطبایی

گروه سه + یک

پرسیدم: «کدام روز؟»
مهدی یکی از مجلات را از توی کیفش بیرون آورد و گفت: «اینجا را بخوان.»
«شهرپاوه در محاصره دشمن بود. شهید چمران نیروهایش را بسیج کرد و برای نجات پاوه به آنجا رفت؛ به شهری که کمتر کسی جرئت می کرد به آنجا برود و به مردمش کمک کند...»
کمی سکوت کردم و بعد گفتم: «یک فرمانده با احساس و مهربان...!»
آن وقت کتاب نیایش های دکتر چمران را به آن ها نشان دادم و اتفاقی یک صفحه از آن را بلند خواندم:
«خدایا، مگذار دروغ بگویم...»
خدایا، راهنمایم باش تا حق کسی را ضایع نکنم...»
خدایا، مرا از بلای غرور و خودخواهی نجات ده...»
امین و مهدی با دقت گوش می کردند و من در فکر طاهایا و دروغ هایی بودم که نباید به او می گفتم. به اینکه او هم حق دارد با هر گروهی که دوست دارد، کار کند. به نقاشی هایی هم فکر کردم. نقاشی هایی که روزنامه دیواربیمان را زیباتر می کرد.

چند روز تا تحویل روزنامه دیواری مانده بود. گروهمان سه نفره بود؛ البته اجازه نداده بودم با آمدن طاهایا چهارنفره شود. سرگروه بودم و به نظر من، نیازی به او نبود. آخر، طاهایا هیچ وقت حال و حوصله ی تحقیق کردن ندارد. برای همین، با چند تا بهانه ی دروغی او را دست به سر کرده بودم. قرار بود در مورد «شهید چمران» تحقیق کنیم. بقیه ی بچه ها هم شهدای دیگری را انتخاب کرده بودند.
امین یک برگ کاغذ از توی کیفش بیرون آورد و گفت: «دیشب در مورد شهید چمران از پدرم پرسیدم و این ها را یادداشت کردم...» و با صدای بلند یادداشتش را خواند:
شهید مصطفی چمران را همه با نام «دکتر چمران» می شناختند. او فیزیک دان بود و در آمریکا تحصیل می کرد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به ایران بازگشت و یکی از فرماندهان دفاع مقدس بود...»
مهدی با اشتیاق به حرف های امین گوش داد و گفت: «چقدر عالی! من هم چند مطلب از توی مجلات قدیمی پدر بزرگم خواندم.» بعد نفس عمیقی کشید و گفت: «او خیلی شجاع بود... خیلی شجاع...!» و کمی سکوت کرد و ادامه داد: «کاش من هم آن روز بودم و به او کمک می کردم.»

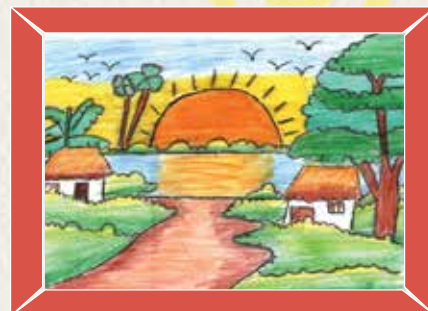
دوستان همیشگی مجله‌ی رشد دانش آموز، سلام. خاطره‌هایی را که می‌خوانید، دوستان شما برای مجله فرستاده‌اند. تا به حال به نوشتن اتفاقات خوب و جالبی که هر روز برایتان می‌افتد، فکر کرده‌اید؟ شما هم می‌توانید خاطره‌هایتان را برای ما بفرستید. منتظر دریافت خاطره‌های خواندنی شما هستیم.



• معصومه خیرآبادی



مائه قدیمی، پایه ی پنجم از تهران



مهگل پوردیان، پایه پنجم از کاشان

همراهان مجله‌ی رشد دانش آموز سلام

دوست داشتیم نام همه‌ی شما را که برای مجله‌ی خودتان نامه نوشته یا پیام داده‌اید، در این شماره چاپ کنیم، اما به دلیل تعداد زیاد نامه‌ها توانستیم فقط اسم تعدادی از دوستانتان را در این شماره چاپ کنیم:

دوستانی که برای مجله‌ی خودشان نامه نوشته‌اند:



استان اصفهان: علیرضا کریمی پایه‌ی ششم از فولادشهر، امیرمحمد نیکو پایه‌ی چهارم از خمینی شهر، بهار نجیمی پایه‌ی چهارم از خورزوق، ستایش یوسفی پایه‌ی چهارم از کاشان، پرهام قربانی پایه‌ی پنجم، ارشیا احمدی پایه‌ی پنجم، امیرعلی طالبی پایه‌ی پنجم، سینا آقایی پایه‌ی پنجم، متین داوودی پایه‌ی پنجم، احسان گودرزی پایه‌ی پنجم، محمدصادق مؤذنی پایه‌ی پنجم، محمد وحید علم شیرازی پایه‌ی پنجم، سجاد فتحی پایه‌ی پنجم، مهدیار هدائیان پایه‌ی پنجم، محمدطاها رشید

میاب پایه‌ی پنجم، آریین ملکی از فولادشهر، آرمینا آذری پایه‌ی چهارم، امیرحسین غضنفری پایه‌ی چهارم از نجف‌آباد، فاطمه قاسمیان پایه‌ی چهارم از نجف‌آباد، امیرعلی مفیدی پایه‌ی پنجم از خمینی شهر، **استان خراسان رضوی:** ماهان بهشتی پایه‌ی چهارم از مشهد مقدس، حنااله‌السادات قادری شهری پایه‌ی پنجم از مشهد مقدس، سید محمدحسام هاشمی پایه‌ی پنجم از مشهد مقدس، زهره شمس زرمهری پایه‌ی ششم از مشهد مقدس، محمدرضانی پایه‌ی چهارم از مشهد مقدس

استان فارس: کیمیا میلانی پایه‌ی پنجم از کازرون، یکتا قناعت پیشه پایه‌ی چهارم از شیراز، کیانا مهرکش پایه‌ی ششم از نیریز، محمدامین نکویی پایه‌ی چهارم از فسا، آتیلا نصیبی پایه‌ی پنجم از شیراز، حلیم شیرزاد پایه‌ی چهارم از شیراز، تبسم نیکو پایه‌ی پنجم از شیراز، سادات ترابی پایه‌ی چهارم از شیراز، هانیه نجفی پایه‌ی پنجم از یسنا پاکباز پایه‌ی ششم از شیراز، فاطمه امید پایه‌ی پنجم از مهشید رفعت پناه پایه‌ی ششم از شیراز، رخساره صالحی حسن‌آباد، نرجس شیروانی پایه‌ی پنجم از حسن‌آباد، سما پایه‌ی پنجم از حسن‌آباد، پرنیا صالحی پایه‌ی پنجم از حسن‌آباد، فاطمه زهرا عزیز پایه‌ی چهارم از مرودشت

استان کرمان: فاطمه ابراهیمی زرنی پایه‌ی ششم از زرن، فاطمه زهرا حسینی پور پایه‌ی چهارم از رفسنجان

استان لرستان: سنا حیدری پایه‌ی ششم از پلدختر، مهنا حق‌شناس پایه‌ی چهارم از بروجرد



فهییم! یک خرس قطبی دختر پیهی از

• علی زراندوز

• تصویرگر: نازنین اسماعیل زاده کرمانی

شنبه

بابایم اورانخورد، در یک چشم به هم زدن، برایم چندین ماهی بزرگ گرفت. من هم وقتی سیر شدم به او اجازه دادم بروم. کمی بعد، بابا بیدار شد. خمیازه ای کشید و گفت: «فک بالا نیامد؟ نفسش باید خیلی وقت پیش تمام می شد!» ماجرا را برای بابا توضیح دادم و بعد ماهی هایی را که برایش نگه داشته بودم به او دادم. او هم خورد و گفت: «البته برای پیدا کردن غذا روش بدی هم نیست ولی می ترسم این کار باعث شود نسل های آینده ی خرس های قطبی ندانند شکار کردن چگونه است!»

یک شنبه

بابا دوستی دارد که عقل کل صدایش می کنیم. او واقعاً موجود عجیبی است چون فقط گیاه می خورد. او برای پیدا کردن یک گیاه کوچک در قطب باید کلی راه برود! اما از شیوه ی تغذیه ای خود دفاع می کند و می گوید این روش، هم سالم تر است و هم از انقراض نسلمان جلوگیری می کند! عقل کل زیاد دور و بر آدم هایی که برای تحقیق به قطب می آیند، می چرخد. او می گوید از آن ها شنیده است که اگر روند تولید گازهای گلخانه ای و تخریب محیط زیست توسط انسان ها همین طور ادامه پیدا کند، خرس های قطبی تا سال ۲۱۰۰ میلادی از روی کره ی زمین محو خواهند شد. پدر بعد از شنیدن این حرف، گفت: «تنها راه حل چنین مشکلی این است که ما باید هرچه زودتر شروع به خوردن آدم ها کنیم! اگر بتوانیم

امروز بابا مرا با خودش بیرون برد تا روش شکار کردن فک های قطبی را به من یاد بدهد. حسابی روی یخ ها را گشتیم. بابا گفت باید دنبال حفره هایی باشیم که فک ها از راه آن ها وارد آب ها می شوند و شکار می کنند. کمی بعد، من یکی از این حفره ها را پیدا کردم. بابا گفت: «حالا باید کنار این حفره آن قدر بنشینیم تا نفس فکی که رفته زیر آب تمام شود و مجبور شود بیاید روی آب. وقتی که بالا آمد، می توانیم شکارش کنیم.» بعد چون خسته بود، مراقبت از حفره را به من سپرد و خودش چرتی زد. صدای خر و پف بابا بلند شد. من هم کم کم داشت خوابم می برد که ناگهان دیدم فکی از حفره بیرون آمد. او با دیدن ما از ترس سبیل هایش آویزان شد. ماهی بزرگی هم به دهان گرفته بود. ماهی را به سمت من سرداد و گفت: «می شود لطفاً بابایت را بیدار نکنی؟ این ماهی هم برای تو.» من ماهی را خوردم و گفتم: «قبول! ولی این یک دانه ماهی خیلی کم است!» فک بیچاره از ترس اینکه



که پایش با درِ قوطی کنسروی که گردشگرهای بی‌ملاحظه روی زمین انداخته بودند، زخمی شده و نزدیک بود از شدت خون‌ریزی بمیرد. گفت که اگر گروهی دانشمند به دادش نرسیده و او را معالجه نکرده بودند، الان مرده بود. عقل کل حسابی از آدم‌های دانشمند تعریف کرد و گفت این نوع از آدم‌ها با گردشگرها و شکارچی‌ها خیلی فرق دارند، چون به جلوگیری از انقراض خرس‌های قطبی اهمیت می‌دهند. بابا خمیازه‌ای کشید و نظر داد که: «حالا خیلی هم عجله نکن! هیچ بعید نیست آدم‌های خرابکار، نسل این آدم‌های دانشمند را قبل از ما منقرض کنند!»

پنج‌شنبه

امروز فکی را که رها کرده بودم فرار کند، با مقداری ماهی به خانه‌ی ما نزدیک شد. من جلورفتم و به او سلام کردم. او هم گفت که با خانواده‌اش آمده تا باب دوستی را با ما باز کند. راستش من فکر نمی‌کردم بابا موافقت کند. رفتم به او گفتم. گفت: «راستش... حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم ما موجودات قطبی، دشمن مشترکی به اسم آدم‌یزاد داریم و بهتر است با هم دشمنی نکنیم. برو بگو بیایند. فقط اگر ماهی کم آورده باشد، مجبورم یکی دو گاز هم از خودش بزنم تا سیر شوم!»

جمعه

امروز من و عقل کل یک عالمه ماهی به عنوان بلیت از دوستان فک همسایه گرفتیم تا آن‌ها را ببریم که آدم‌های دانشمندی را که با عقل کل دوست شده بودند، از دور ببینند! بفرمایید... حتی خرس قطبی هم اگر عاقل باشد، می‌تواند به راحتی برای خودش درآمد کسب کند!

نسلشان را منقرض کنیم، هم مانجات پیدا می‌کنیم و هم بقیه‌ی حیوانات و گیاهان کره‌ی زمین! «عقل کل گفت: «ولی امکان ندارد! ما فقط چند ده هزار تا خرس قطبی هستیم ولی آدم‌ها چند میلیارد نفر هستند!» پدر با خونسردی گفت: «پس باید برای خوردنشان عجله کنیم!»

دوشنبه

در قطب دوشنبه‌ها تعطیل است.

سه‌شنبه

مامان که برای دیدن پدر و مادرش چند روزی به سفر رفته بود، امروز به خانه برگشت. کلاه عجیبی روی سرش گذاشته بود که پر بزرگی داشت! وقتی بابا از او پرسید این کلاه را از کجا آورده است، مامان گفت: «در راه برگشتن به خانه یک دسته گردشگر آدم‌یزاد را ترساندم. این کلاه از سر یکی از آن‌ها به زمین افتاد و من هم آن را برداشتم.» از مامان پرسیدم: «چرا آدم‌ها همیشه لباس می‌پوشند ولی ما نمی‌پوشیم؟» جواب داد: «چون ما زیر پوستمان حداقل یک لایه‌ی چربی به ضخامت ۱۰ سانتی‌متر داریم. این لایه در برابر سرمای قطب از ما محافظت می‌کند. ولی آدم‌ها یک پوست و استخوان هستند و مجبورند لباس بپوشند که یخ نزنند!» بابا غرغرکنان گفت: «این آدم‌های پوست و استخوانی حتی به درد شکار شدن هم نمی‌خورند!»

چهارشنبه

امروز سر و کله‌ی عقل کل پیدا شد؛ البته در حالی که یکی از پاهایش پانسمان شده بود و می‌لنگید. وقتی ما چرا را از او پرسیدیم، تعریف کرد



با کلمات داخل نقشه‌ی ایران ترکیب معنادار بساز، مواست به قوانین زیر باشد.

- کلمات را با خط به هم وصل کن.
- خط‌ها نباید همدیگر را قطع کنند.
- در ترکیب‌ها از هر کلمه یک بار می‌توانی استفاده کنی.
- در حین حرکت نباید به شایعات رسانه‌ای و کلمات دیگر برخورد کنی.





• عاطفه آبابی
• عکاس: اعظم لاریجانی

نرم نوش توت فرنگی

نوشیدنی‌های خنک می‌چسبند. یکی از نرم‌نوش مخلوطی از میوه یاسبزیجات خرد شده (له شده) تازه با آب و یخ و کمی شکر است. پس همراه با ما برای درست کردن این نوشیدنی نرم و خوشمزه دست به کار شو.

چه چیزهایی لازم داریم؟

توت فرنگی یخ زده ۱۰ عدد
شکر یک قاشق غذاخوری
یخ خرد شده یک دوم لیوان
آبیموی تازه... یک قاشق غذاخوری

مطور درست کنیم؟

قبل از درست کردن این نرم‌نوش خوش‌مزه و خوش‌آب و رنگ ابتدا توت فرنگی‌ها را می‌شوئیم و به مدت دو ساعت در فریزر می‌گذاریم تا کاملاً یخ بزنند.
بعد از اینکه توت فرنگی‌ها یخ زدند، آن‌ها را با یخ و شکر و آبیموی تازه در مخلوط‌کن می‌ریزیم و به حالت پوره درمی‌آوریم. در این مرحله می‌توانیم به جای شکر از بستنی وانیلی یا بستنی توت فرنگی هم استفاده کنیم. (به میزان یک دوم لیوان)
اگر توت فرنگی‌ها کاملاً یخ زده بودند می‌توانیم یخ را حذف کنیم.
بعد از آماده شدن پوره، آن را در ظرفی می‌ریزیم و با توت فرنگی‌های خوش‌رنگ و زیباترین می‌کنیم.
نرم‌نوش آماده است.
نوش جان!



می‌توانی با پویش رهنمایی زیر روش پختن این نرم‌نوش خوش‌مزه را ببینی.



